

## بنیادی ترین علل زوال ساسانیان با تکیه بر شاهنامه

حمیدرضا اردستانی رستمی

دانشجوی دکتری زبان و ادبیات فارسی، عضو هیات  
علمی دانشگاه آزاد اسلامی، واحد دزفول

### چکیده

مهم‌ترین بخش نظریه‌ی شعری نیما عینیت و ذهنیت در شعر است. به عقیده‌ی نیما شاعر همان‌طور که می‌بیند باید بنویسد و شعرش نشانی واضح از خود وی باشد. مشاهده‌ی دقیق در کار نیما اهمیت خاصی دارد. انتقاد وی در راستای جداسازی شعر از ذهنیت محض و تجسم عینی بخشیدن به موضوعات شعری است. نیما در تصویرگری خود به جهان خارج از ذهن نظر دارد. اگر چه نسبت عین به ذهن در دوره‌های مختلف شعری وی متفاوت است، اما در شعر او عین‌گرایی بر ذهن‌گرایی غلبه دارد. به‌طور کلی عین و ذهن معمولاً به هم آمیخته است و به همین سبب نیما همیشه در عملی کردن تئوری خود موفق نبوده است. در اشعار متأخر وی ذهن‌گرایی بر عین‌گرایی غلبه یافته است.

**واژگان کلیدی:** فردوسی، شاهنامه، ساسانیان، جنگ، استبداد، نظام طبقاتی.

## ۱- مقدمه

در بسیاری از متون تاریخی که در دوره‌ی اسلامی نوشته شده، به واقعه‌ی شکست ایرانیان از اعراب مسلمان اشاره شده است. در این متون تاریخی، به طور پوشیده یا آشکار، عاملی چون دین اسلام، سبب پیروزی تازیان معرفی شده است: «خدای تعالی همی خواست که این ملک از ایشان بشود و مسلمانی ظاهر شود.» (بلعمی، ۸۳۰: ۱۳۸۵) دیگری در همین باره نوشته است: «کار شهریاران ایران پایان گرفت و خداوند دین خویش را ظاهر کرد و وعده‌ی خویش را به جای آورد.» (مقدسی، ۱/۵۲۲: ۱۳۸۶ و نیز ر.ک. : یعقوبی، ۱/۲۱۶: ۱۳۸۷) در دیگر متون نیز اشاره به شکست ساسانیان از لشکر اسلام و عرب شده است. (ر.ک.: شبانکاره ای، ۱/۲۵۵: ۱۳۸۱ و مجمل التواریخ، ۹۷: ۱۳۸۳، مستوفی، ۱۲۶: ۱۳۸۷ و ثعالبی، ۳۵۸: ۱۳۸۵) اما می‌توان نگاه ابن اثیر به این واقعه را، دیگرگون از دیگر مورخان دید. او تنها به قدرت اعراب اشاره نکرده و وضع درونی حکومت ساسانی را نیز تحلیل نموده است: «روزگار ایرانیان پریشان شد و مسلمانان متوجه سرزمین آنان شدند. هر کسی که از خاندان سلطنت بود، ادعای پادشاهی می‌کرد و کوشش داشت که اطرافیان خود را بکشد، شاید کشور را نجات دهد. در همین احوال مردم از وجود یزدگرد ... آگاهی یافتند و او را به مدائن بردند و به سلطنت برگزیدند، ولی در حقیقت سلطنتی نبود. به علت خردسالی او بزرگان و سرداران، امور سلطنت را اداره می‌کردند و به همین علت کار مملکت به ضعف گرایید و دشمنان چیره شدند.» (ابن اثیر، ۱۲۶: ۱۳۴۹)

ابن اثیر، تسلط سرداران نظامی را سبب ضعف مملکت ساسانی می‌داند. کریستن سن نیز فساد و پوسیدگی دولت ساسانی را نتیجه‌ی سیاستی می‌داند که پس از حکومت خسرو انوشیروان در زمینه‌ی نظامی پدیدار شد. او می‌نویسد: «تحولاتی که در طی این مدت (میان حکومت خسرو اول تا خسرو دوم) رخ داد، کشور را به طرف تسلط سرداران لشکر سوق داد. هر سپاه‌بد یا والی ایالت، خود را مانند روزگار قدیم، به منزله‌ی اقطاع و تیول موروثی تصور می‌کرد.» (کریستن سن، ۲۶۷: ۱۳۸۵) مورخ مستشرق دیگر نیز، اصلاحات خسرو انوشیروان را سبب نابودی امپراطوری ساسانی تلقی می‌کند. (ر.ک. نلسون فرای، ۳۷۳: ۱۳۸۶ و نیز: دیاکونوف، ۳۴۶: ۱۳۸۴) او می‌نویسد: «نخستین علتی که پیشرفت تازیان را آسان کرد مسایل دینی نبود، بلکه فرسودگی و نابسامانی حکومت ساسانی بود.» (همان، ۳۸۱) پس از مرگ خسرو دوم، میان اشراف تشنت فراوانی به وجود آمد. به دلیل عدم مراقبت مأموران نسبت به امور آبیاری و پدیدار شدن سیلاب‌ها، سد و بندی که در دجله احداث شده بود، از میان رفت و جنوب بین‌النهرین را آب تسخیر کرد. بیماری‌های مسری در همه جای ایران شیوع یافت. کشت و کشتار در میان درباریان بالا گرفت. در

همه جا مدعیان سلطنت سر در آوردند، تا این که یزدگرد سوم تحت قیمومیت ارتشتاران به حکومت رسید. «سلطنت ساسانیان که همانند مجسمه‌ای بر روی پایه‌های گلی استوار بود، در برابر حمله و هجوم آنان (اعراب) نتوانست تاب مقاومت بیاورد و حکومتی که در اثر بروز اختلافات و مناقشات داخلی و عدم موفقیت در جنگ با بیزانس و شیوع بیماری از پا در آمده بود، قادر نشد تا نیروی دفاعی خویش را در برابر هجوم اعراب مسلمان تجهیز کند. سپاهیان زیاد ایران که به نحو شایسته‌ای اداره نمی‌شد و به تدریج چابکی و جلادت خود را از دست داده بود، در اثر حمله‌ی اعراب در هم شکسته شد.» (دیاکونوف، ۳۶۰-۳۵۹: ۱۳۸۴ و نیز ر.ک.: ویسپوفر، ۲۱۵: ۱۳۸۶ و هم‌چنین: گیرشمن، ۳۴۸: ۱۳۸۶)

اما فارغ از سخن محققان تاریخ، به دنبال آنیم که با مطالعه‌ی ادبیات و سخن فردوسی، عوامل زوال ساسانیان را بازشناسیم. این موضوع را در چهار محور مورد بررسی قرار می‌دهیم: ۱- دین پردازان برتر از همه ۲- جنگ‌های مذهبی ۳- افراط در مرزبندی‌های طبقاتی ۴- استبداد. یادآوری این نکته ضروری است که عوامل به وجود آمدن حکومت‌ها یا زوال آن‌ها، به طور ناگهانی حادث نمی‌شود بلکه می‌تواند در طی سالیان بسیاری، زمینه‌ی پدیداری یا زوال دوستی رقم بخورد. بنابراین در این مقاله، دوران سلطنت ساسانی در شاهنامه از آغاز مورد مطالعه و پژوهش قرار گرفته و گه‌گاه گریزی به بخش اسطوره‌ای نیز خواهیم داشت.

## ۲- بحث و بررسی

### ۲-۱- دین پردازان، برتر از همه:

با مطالعه در شاهنامه بدین نکته دست خواهیم یافت که یکی از علل زوال ساسانیان موبدان و دین‌پردازان بوده‌اند. موبدان زردشتی چنان خود را تافته‌ی جدا بافته می‌پنداشتند که دین بهی را ویژه‌ی ایران شهریان تصور می‌نمودند و چنین تلقی می‌کردند که دیگر جهانیان تحت آموزش و پرورش دیوان رها شده‌اند. آنان بر این باور بودند که ایزد، دین بهی را برای همه‌ی جهانیان فرستاده است ولیکن ظاهراً تنها ایرانیان آن را پذیرفته‌اند. (ر.ک. آموزگار و تفضلی، ۷۸ و ۸۸: ۱۳۸۷)

در کتاب سوم دینگرد، دستگاه دین‌یاری (= موبدان) بر تمام دسته‌های دیگر مردم ترجیح داده شده و بدیهی است که خودبزرگ بینی، مقدمه‌ی زوال خواهد بود، چه، توسعه‌ای که در یک جهت انجام پذیرد، مطمئناً ثمری برای کشور و مردم نخواهد داشت. به این سخنان توجه کنید: «مهمتری سر، که همانسته‌ی دستگاه دین‌یاری است، بر دست، که همانسته‌ی دستگاه جنگ است و بر شکم، که همانسته‌ی کشاورزی است و بر پای، که

همانسته‌ی افزار پای است و نمودار سروری و مه‌تری و برتری دستگاه دین‌یاری، که نشانه‌ی ای از سر است، بر ارتشتاری که نشانه‌ی ای از دست است و بر کشاورزی که نشانه‌ی ای از شکم است و بر افزار پای که نشانه‌ی ای از پای است. یک چم دیگر، نزدیک‌تری دستگاه دین‌یاری به مینوی روان است که خود گواه برتری آن است.» (فضیلت، ۷۲/۱: ۱۳۸۱)

چنان‌که گذشت، موبدان یا همان دم و دستگاه‌های دین‌یاری، خود را برتر از دیگر مردمان می‌بینند و نقش طبقات دیگر اجتماع را که اگر نباشند، همان موبدان خواهند مُرد، کمرنگ جلوه می‌دهند. آنان نزدیکی به روان - بخوانید پادشاه - را سبب برتری خود می‌دانند. همان پادشاهی که دین - بخوانید دم و دستگاه موبدان - بدون او ارزش و سودی ندارد.

نیچه آن‌گاه که درباره‌ی روحانیان مسیحی سخن می‌گوید، گویی دقیقاً احوال موبدان زردشتی را بیان می‌کند. او می‌گوید: «روحانی با اختراع گناه به حکمرانی خویش ادامه می‌دهد.» (نیچه، ۱۰۷: ۱۳۸۷) موبدان زردشتی بزرگ‌ترین گناه را عدم اعتقاد به هیأت حاکمه (= جمع موبدی و شهریاری) می‌دانند. (فضیلت، ۴۸/۱: ۱۳۸۱) آنان به کمک پادشاه این تفکر را به عنوان بدترین معصیت جا می‌اندازند تا با ایجاد ترس در مردم و تهدید به عقوبت دنیوی و اخروی، قدرت نامشروع خویش را حفظ کنند. قدرت بیش از اندازه‌ی موبدان، یک پایه‌ی حکومت ساسانی را تشکیل می‌داد و در صورت نارضایتی این پایه، امکان آن بود که پایه‌ی دیگر (= شهریاری) را از قدرت برکنار کرد؛ همان‌طور که این واقعه، درباره‌ی قباد ساسانی اتفاق افتاد: «قباد در سال دهم سلطنت به مردی موسوم به مزدک و پیروانش پیوست. این عمل در میان جامعه‌ی بزرگان و روحانیان، نارضایتی بزرگی را نسبت به شاه برانگیخت. موبدان موبد و بزرگان هم سخن شده، قباد را خلع و به زندان کردند.» (کرکلیما، ۱۵۰: ۱۳۸۶)

در **شاهنامه** به زندانی شدن قباد اشاره‌ای نرفته است، ولیکن در بزم و مفاخره‌ای که میان موبدان و مزدک برقرار می‌شود، قباد مورد هجمه موبدان که پایگاه و ارزش و کارکرد خود را با وجود مزدک بر باد رفته می‌بینند، قرار می‌گیرد. آنان دین را پیش می‌آرند و می‌گویند: «همی دارد او دین یزدان تباه» (فردوسی، ۷۹/۷: ۱۳۸۶) و به همین دلیل نمی‌خواهند که «این بد به ایران شود». (همان، ۷۸/۷)

موبدان زردشتی هیچ تغییری را نمی‌پذیرند؛ زیرا اگر اندیشه‌های نوین در جامعه رواج یابد، در حقیقت افکار آنان بی‌ارزش می‌شود، مثل دانش‌آموزی که سخن معلم را می‌شنود و می‌نویسد و قصد دارد که کلمه به کلمه را در ذهن بسپارد، پس اگر نوآورنده‌های پدیدار شود، اطلاعات آنان مورد تردید قرار خواهد گرفت؛ لذا در مقابل مانی و مزدک که سخنانی در تقابل اندیشه‌های آنان می‌گویند، ایستادگی می‌کنند. دین یاران، اهل دین داشتن‌اند،

نه مؤمن بودن. مؤمن بودن یعنی شدن، دگرگون شدن، اصلاح نمودن، ولی داشتن یعنی رکود، سکون. (فروم، ۳۶: ۱۳۸۷) موبدان درباره‌ی سخنان مانی چنین می‌گویند:

سخن‌های دیوانگان است و بس بدین بر نباشد تو را یار کس  
(فردوسی، ۳۳۶/۶: ۱۳۸۴)

دین‌یاران، اجازه‌ی ایجاد تفکر جدید به کسی نمی‌دهند و چنان به صُلب بودن اذهان مردم نیز مطمئن هستند که هیچ‌کس را یاری کننده‌ی مانی نمی‌بینند. آنان در برابر دین‌های بیگانه و کفریات در درون ایران واکنشی سخت نشان می‌دادند، مثلاً کتریر در کتیبه‌ی زردشت به یهودیان، بوداییان، هندوان، نصرانیان و مانویان تاخته است و گفته که کانون‌های ایشان را تباه ساخته است. (نلسون فرای، ۳۵۳: ۱۳۸۶)

بسیار درباره‌ی نقش پادشاه و موبدان سخن گفتیم. اما نقش مردم در این میانه چیست؟ باید در پاسخ به این پرسش گفت که به هیچ روی، نقش مردم شبیه به موبدان و شهریاران نیست. در جامعه‌ی ساسانی، نوعی بحران هویت وجود دارد که آن را منش بازاری گفته‌اند. (فروم، ۲۰۱: ۱۳۸۷) در این جوامع، مردم خطاب به هیأت حاکمه می‌گویند: من همان چیزی هستم که تو می‌خواهی، من اصلاً هویتی ندارم، روزی در خدمت جمشید بودم، ای ضحاک بزرگ! امروز هم در خدمت تو هستم:

سوارانِ ایران همه شاه جوی نهادند یک‌سر به ضحاک روی  
(فردوسی، ۵۱/۱: ۱۳۸۴)

شاه‌جویان به روزی، جمشید را می‌پرستیدند و با شکست وی، ضحاک پرست می‌شوند. ملاحظه می‌شود این بازارمنشان هر لحظه به رنگی در می‌آیند. «آنان به طور مداوم خود را طبق اصل من همان هستم که شما می‌خواهید، تغییر می‌دهند.» (همان، ۲۰۱) در میان این کهن‌مردان باستانی، نه عشقی وجود دارد و نه نفرت، آنچه هویت آنان را می‌سازد، سود است. چه کسی به من سود می‌رساند تا من او را بپذیرم، حتی بپرستم؟ برای من توفیری ندارد که جمشید حکم می‌راند یا ضحاک، منفعت من با چه کسی تضمین می‌شود؟

بنابر آنچه یاد شد، پس از این که موبدان و شهریاران اجازه‌ی هرگونه نواندیشی را از مردم می‌گیرند و راه را بر هر نظر تازه می‌بندند و اسم بدعت بر آن می‌نهند و از سوی دیگر، اغلب مردم همه به شکل و رنگ هیأت حاکمه در می‌آیند و خود را با حاکمان مطابق می‌کنند، زمینه‌های زوال ایران و حکومت ساسانی حاصل می‌شود؛ زیرا همه‌ی مردم بدین روش نمی‌توانند بزیند و در مقابل اندیشه‌ی تازه به تفکر می‌نشینند، و چنین شد که اسلام میان ایرانیان پذیرفته شد.

بسیارند کسانی که می‌پندارند، تازیان با جبر و زور توانستند اسلام را در ایران پیاده

کنند. بدیهی است که یک ملت را نمی‌توان به اجبار به روش و دین جدیدی راه‌نمایی کرد. مردم ایران سالیان سال، در کیشی اشرافی - نه دین - که منافع طبقات خاصی را برآورده می‌کرد، گرفتار آمده بودند؛ کیشی که هیچ حقی برای آنان قائل نمی‌شد. با ورود اسلام، مردم به پوسیدگی کیش زردشتی که ابزار موبدان و پادشاهان بود، بیشتر پی بُردند و به آن روی خوش نشان دادند؛ چنان که پیش از این به مکتب و مذهب مزدک پناه بُرده بودند. آنان از هر اندیشه‌ی تازه که می‌توانست از چنگ حاکمان رهایشان سازد، استقبال می‌کردند.

## ۲-۲- جنگ‌های مذهبی:

از دیگر عواملی که به از بین بُردن ساسانیان کمک می‌کند و در پیوند با موبدان نیز هست، وجود جنگ‌های مذهبی است؛ جنگ‌هایی که میان ایران زردشتی و رومیان مسیحی در می‌گیرد. می‌توان بر این نظر رفت که موبدان بیگمان برانگیزاننده‌ی این ستیزها بوده‌اند؛ چنان که یکی از ایشان خطاب به انوشیروان می‌گوید:

جهودان و ترسا تو را دشمن آند  
دو روی آند و با کیش آهرمن آند  
(همان، ۴۰۰/۷)

موبدان جنگ می‌آفرینند و پادشاه را به جنگ می‌خوانند تا بتوانند نقص‌های خود را در پیش مردم ببوشانند و رنگ تقدس به خویش گیرند و مردم را به متابعت از خویش و پادشاه دعوت کنند. این نکته اثبات‌کننده‌ی این سخن است که: «روحانیان همیشه به جنگ نیاز داشته‌اند.» (نیچه، ۱۰۵: ۱۳۸۷)

افلاطون یکی از علل به وجود آوردن جنگ‌ها را حس طمع می‌داند، (افلاطون، ۱۲۳: ۱۳۸۴) که این حس طمع درباره‌ی موبدان و شهریاران کاملاً مشهود است؛ حس طمعی که زردشت، پیروان خود را از آن بر حذر داشته و به جای جنگ، به آبادانی و آب و گیاه اهمیت داده است: «این چنین، من نیز که یک مزدپرست و زردشتی‌ام از دیوان می‌گسلم، آن چنان که زردشت اشون، پیوند از آنان بگسست. با این باور به آب‌ها، با این باور به گیاهان، با این باور به چارپایان خوب‌کنش، با این باور که اهورامزدا گیتی را بیافرید؛ که مرد اشون را بیافرید؛ با آن باوری که زردشت را بود ... من دین مزدپرستی را باور دارم که جنگ را براندازد و رزم‌افزار را به کنار گذارد.» (دوستخواه، ۱۵۷/۱: ۱۳۷۹) چگونه است که موبدان این پیام زردشت را در نمی‌یابند؟ چرایی آن را باید در روان‌شناسی اقتدارطلبی و دیکتاتورمآبی دانست.

یکی از جنگ‌هایی که در شاهنامه میان پدر و پسر در می‌گیرد، جنگ رام برزین، سردار انوشیروان با نوش‌زاد است. این جنگ ریشه‌های مذهبی دارد و نوع سخن زره‌دار خطاب به نوش‌زاد این مدعا را تأیید می‌سازد:

سرت را که پیچید چونین ز داد  
هم از راه هوشنگ و طهمورتی  
چون از دین یزدان سرش گشته شد  
کجا کار خود را ندانست روی  
جهود اندرو راه کی یافتی  
(فردوسی، ۱۵۹/۷: ۱۳۸۴)

خروشید کای نامور نوش‌زاد  
بگشتی ز دین کیومرّتی  
مسیح فریبده خود کشته شد  
ز دین آوران، دین آن کس مجوی  
اگر فرّ یزدان بر او تافتی

و یا سخن انوشیروان به رام‌برزین درباره‌ی نوش‌زاد:

همی از پی کیش پیچد سرش  
زنی تیز و گردد کسی زو دژم  
(همان، ۱۵۵/۷)

هر آن کس که ترساست از لشکرش  
چنین است کیش مسیحا که دم

در داستان «بهرام‌گور» و «ابراهام یهودی» (همان، ۴۲۴/۶) و یا داستان مه‌بود (همان، ۲۲۰/۷) می‌توان به نگاه بد، نسبت به یهودیان پی بُرد. جایی سخن از خساست ابراهام است و در داستان مه‌بود، حاجب نوشیروان که زروان نام دارد، به وسیله‌ی شخصی که یهودی‌مسلم است، مورد وسوسه قرار می‌گیرد، تا علیه شاه توطئه کند. جهود راه‌کارهایی را به زروان نشان می‌دهد تا زمانه را از مه‌بود خالی کند که البته در پی انجام گرفتن همین راه‌کارها، دو پسر مه‌بود کشته می‌شوند. وجود جهودی وسوسه‌گر و یا خسیس، نشان دهنده‌ی اختلاف و دشمنی ایرانیان باستان با جهودان و دیگر ادیان، حداقل در برهه‌ی خاصی از دوره‌ی ساسانیان است.

جنگ میان شاپور ذوالاکتاف و رومیان، را می‌توان از دیگر جنگ‌های مذهبی شاهنامه دانست. شاپور به طور ناشناس وارد روم می‌شود، از درباریان، کسی او را می‌شناسد و به قیصر معرفی می‌کند. او را در چرم‌گاو می‌گیرند. سرانجام به وسیله‌ی زنی ایرانی که در دربار رومیان است می‌گریزد و به ایران باز می‌گردد. پس از گریختن از روم، سپاهی مهیا می‌کند و به جنگ آنان می‌رود و رومیان را در هم می‌شکند. در پایان این جنگ:

صلیب مسیح و موشح نماند  
چلیپای مِطران برافروخته  
چو آواز کیش مسیح اندکی است  
(همان، ۳۲۷/۶)

به روم اندرون خان و مذبح نماند  
چو زتار قسیس شد سوخته  
کنون روم و قنوج ما را یکی است

شاپور پس از این جنگ، بر بنیان توافقی با برانوش، شهر نصیبین را از آنان می‌گیرد، ولیکن مردم شهر به دلیل مسیحی بودن حاضر به اطاعت از شاپور نمی‌شوند، پس:  
ز دین مسیحا بر آشفت شاه  
سپاهی فرستاد بی مر، به راه

همی گفت پیغمبری کش جهود  
کشد، دین او را نشاید ستود  
بکشند از ایشان فراوان سران  
نهادند بر زنده بند گران  
(همان، ۳۳۲/۶)

سرانجام آنان از در اطاعت برآمدند.

ساسانیان، اسباب آزار مسیحیان در ایران را فراهم کرده بودند و به همین دلیل، نصرانیان در ایران پس از اسلام، بسیار راحت‌تر از قبل از اسلام می‌زیستند و فراوان از آن‌ها به اسلام گرویدند. (ر.ک. : زرین کوب، ۱۲: ۱۳۶۹)

آن‌گاه که ساسانیان به حکومت رسیدند، از آنجا که کلسیای مسیحیان مرکزیت نیافته بود، ساسانیان زردشتی بدان‌ها به چشم دشمن نمی‌نگریستند. درست با زاده شدن شاپور، کلیسای مسیحی دارای سازمانی متمرکز شد و میان کشیشان، ارتباطات گسترده‌ای در شرق و غرب عالم برقرار شد، که از دید ساسانیان و موبدان پنهان نماند. از سوی دیگر، ارمنیان به مسیحیت علاقه وافری یافتند و این علقه به مذاق موبدان خوش نمی‌آمد و مایه‌ی هراس ساسانیان شد، که این مسأله آغازگر جنگ‌های گسترده میان شاپور و رومیان گشت. (ر.ک. : نلسون فرای، ۴۹۵: ۱۳۸۶ و نیز: کریستن سن، ۱۹۴: ۱۳۸۵)

علاوه بر جنگ‌های خارجی که در دوره‌ی ساسانیان انجام می‌شود، عدم مدارا و تسامح نیز از دلایلی است که سبب زوال حکومت ساسانی می‌گردد. بهرام اول، علاوه بر جنگ‌های مذهبی علیه مسیحیان رومی و ارمنی، به قتل مانی اقدام می‌کند. عدم توجه به علم نیز از عواملی است که پادشاهی ایرانی را دچار مشکل می‌سازد. به جز از دوره‌ی خسرو اول، توجه چندانی به دانش نمی‌شود و شاید یکی از عللی که باعث عدم مدارا و تسامح می‌گردد، همین دانش‌ستیزی یا عدم توجه به علم باشد. توجه انوشیروان به علم را می‌توان در شاهنامه دید؛ آنجا که برزویه طیب را به هند می‌فرستد تا کتاب‌هایی را به ایران آورد. **کلیله و دمنه** حاصل این سفر برزویه است. (همان، ۳۶۱/۷)

## ۲-۳- افراط در مرزبندی‌های طبقاتی:

از مسایلی که بسیار در عصر ساسانی به صورت افراطی بر آن تأکید می‌شود، حفظ و نگهداری نظام طبقاتی است که البته پیش از ساسانیان در اساطیر نیز به وجود این نظام می‌توان پی برد، اما نه به گستردگی و تعصبی که نسبت به آن، در این دوره وجود دارد. جمشید مردمان را به چهار گروه تقسیم می‌کند: آثوربانان، نیساریان، بسودیان و اهتوخشویان. (ر.ک. فردوسی، ۴۳ و ۴۲/۱: ۱۳۸۴) او این تقسیم بندی را انجام می‌دهد:

که تا هر کس اندازه‌ی خویش را  
بینید و داند کم و بیش را  
(همان، ۵۱/۱)

این نظام طبقاتی اولیه، پس از روی کار آمدن ضحاک به هم می‌خورد و دچار آشفتگی



می‌گردد. می‌توان چنین پنداشت که در عهد ضحاک، نوعی علاقه به سوسیالیسم وجود دارد؛ به سخن دیگر، پیش از مزدک در دوره‌ی تاریخی، ضحاک است که در بخش اساطیری به نوعی بی‌نظمی و برابری بی‌حساب و کتاب اعتقاد می‌ورزد. البته اوضاع اجتماع از آن گونه‌ی آشفته‌گی که در دوره‌ی قباد اتفاق می‌افتد نیست، ولیکن بی‌شبهت به آن عهد هم نیست.

نظام طبقاتی در ظاهر قانون‌مند، بسیار سودمندتر از نظام تعاونی بی‌قانون است و فساد و آنارشیمی که در دومی هست، بیش‌تر از نظام طبقاتی است. اما در عصر ساسانی به صورت افراطی به این موضوع توجه می‌شود و به شدت میان مردم جامعه‌ی ایران حد و مرز قرار می‌دهند. در کرده‌ی ۲۱۳ دینکرد آمده است: «سر، سر است و دم، دم؛ آزاده، آزاده است و بنده، بنده. فرادست، فرادست است و فرودست، فرودست. سر می‌باید به سر بودن خود شاد باشد؛ دم می‌باید در دم‌بودگی خود خوشنود و دعاگو باشد. چرایی سر شدن سر برآمد در پیوستن تخمه‌ی فرازین هنرهای اخلاقی برخاسته از بن‌بنان همه هنرهای اخلاقی به مردم است. پس، سر شدن سران، بسی چم‌ورزانه (= مستدل) است و برآمد بهره‌مندی از تخمه‌ی نژادگان است. سر شدن دم و دم شدن سر، خواست اهریمن است؛ سر شدن سر، و دم بودن دم خواستی اهورایی است.» (فضیلت، ۲/صه و صو: ۱۳۸۴) در کرده‌ای دیگر به این نکته اشاره شده که باید هر کس در آنچه به طور سرشتین در وجودش نهاده شده، به نهایت فرهیختگی برسد و از آن به کار دیگری مشغول نشود. (همان، ۱۴۷/۱) در نظام فکری زردشتیان، نه تنها اجتماع دارای طبقات مختلف است، بلکه «هستندگی آفرینش مینویی» نیز دارای طبقات است. (همان، ۲/قنح)

از مطالعه‌ی اساطیر و تاریخ بر می‌آید که توجه به نظام طبقات اجتماعی از روزگاران بسیار کهن، در ایران وجود داشته است؛ اما چنان که پیش از این نیز اشاره کردیم، در دوره‌ی ساسانی این توجه افراطی‌تر شده است، اگر چه بنابر آنچه از شاهنامه می‌توان برداشت کرد، افراطی‌گری در این مورد، در آغاز دولت ساسانیان وجود نداشته است؛ آن‌گاه که در خصوص دوره‌ی اردشیر گفته می‌شود:

به هر برزنی در، دبستان بُدی      همان خانِ آتش پرستان بُدی  
(همان، ۲۲۲/۶)

چنین نمی‌نماید که در هر برزنی، دبستانی برای فرزندان اشراف ساخته شده باشد، زیرا اشراف‌زادگان، آن اندازه زیاد نبوده‌اند. حتی در زمان انوشیروان، بزرگمهر از روستایی دورافتاده که در آن دبستانی هست و به تحصیل در آن مشغول است، سر از کاخ انوشیروان درمی‌آورد؛ آزادسرو که از ردان است به مرو می‌رود تا کسی را بیابد که خواب انوشیروان را بگذارد. موبدی را می‌بیند که در برزنی به کودکان درس می‌آموزد، از موبد تعبیر رویای

شاه را می‌پرسد، ولیکن او نمی‌تواند پاسخ گوید. پس از این ماجرا بزرگمهر می‌پذیرد که خواب پادشاه را در کاخ او تعبیر کند و این چنین راهی قصر انوشیروان می‌شود. (همان، ۱۶۹/۷) لذا بعید می‌نماید که خواندن درس، مخصوص طبقه‌ی خاصی بوده باشد؛ اما این که کسی از طبقه‌ی پیشهور و کشاورز، پای در طبقه‌ی دیگر بگذارد، امکان‌پذیر نبوده است؛ همان طور که در داستان موزه‌فروش با کسری، انوشیروان ثروت اهدایی کفش‌گر را با همه‌ی نیازی که بدان دارد، رد می‌کند و نمی‌پذیرد «بازارگان بچه» دبیر گردد. به نظر می‌رسد تعلم برای همه‌ی طبقات امکان‌پذیر بوده، اما تغییر جایگاه طبقاتی ممکن نبوده است. انوشیروان اینگونه در برابر خواست بازارگان واکنش نشان می‌دهد:

چو بازارگان بچه گردد دلیر	هنرمند و با دانش و یادگیر
چو فرزند ما بر نشیند به تخت	دبیری ببایدش پیروز بخت
هنر یابد از مرد موزه فروش	سپارد بدو چشم بینا و گوش
به دست خردمند و مرد نژاد	نماند جز از حسرت و سرد باد
شود پیش او خوار، مردم شناس	چو پاسخ دهد، زو پذیرد سپاس
به ما بر، پس از مرگ نفرین بود	چو آیین این روزگار این بود

(همان، ۴۳۸/۷)

کتابی که به دست برزویه طبیب از هند به ایران آورده شده، **کلیله و دمنه** است. در این کتاب باب‌هایی است که کاملاً در جهت حفظ و ترویج طبقات اجتماعی نوشته شده است. قوم هندوایرانی، حتی پیش از مهاجرت و آن‌گاه که در سرزمین مشترک خود می‌زیسته است، به نظام طبقاتی اعتقاد داشته و کتاب **کلیله و دمنه**، به وضوح باورهای طبقاتی هندوایرانیان را بیان می‌کند و داستان‌هایی را در همین باره در خود گنجانده است. البته ممکن است برخی از این داستان‌ها به اصل هندی افزوده شده باشد. در پایان داستان «زاهد و ضیف» دو بیت عربی در ستایش انوشیروان ذکر شده که خود نشانی می‌تواند باشد بر این که، احتمالاً این گونه ابواب به متن هندی اصلی افزوده شده است. ترجمه‌ی آن دو بیت از این قرار است: «خدای خیر کثیر دهاد انوشیروان را، که چه مردی بود. چگونه شناسا بود به مردم اندک‌همت و فرومایگان. منع کردشان از این که دست بزنند نزد او به قلم که خوار کرده شوند پسران آزادگان به کار کردن» (منشی، ۳۴۶: ۱۳۷۶) که این سخن بسیار نزدیک است به آن چه که فردوسی از قول انوشیروان بیان می‌کند. (ر.ک. فردوسی، ۱۳۸۴، ۴۳۸/۷)

در موضع دیگری از همین کتاب، به موروثی بودن هنر و فضیلت اشاره شده است و ذکر این مطلب که حاکم باید در برگزیدن عوامل خود، که مجری امور هستند، به سلف ایشان بنگرد: «و صحت انتمای خلف بدیشان از وجه عفت والده ثابت» شود و «هنر ذات

و محاسن صفات این مفاخر را «بیاراید تا «استحقاق سعادت و استقلال ترشیح و تربیت» ایشان اثبات گردد. «و اگر در این شرایط، شبهتی ثابت شود، البته نشاید که در معرض محرمیت افتد.» (منشی، ۳۹۸: ۱۳۷۶) از این سخنان می‌توان به این نکته پی برد که هنر و فضایل به هیچ روی اکتسابی نبوده، بلکه ذاتی و موروثی هستند و نیکی‌ها در طبقه‌ی خاصی پدیدار می‌شوند.

اکنون و پس از آن که نمونه‌هایی درباره‌ی نظام طبقاتی عهد ساسانی از **کلیله و دمنه** مطرح شد، در پی آنیم که نمونه‌هایی از **شاهنامه** نقل کنیم: در داستان «شاپور و دختر مهرک نوش‌زاد»، آنجا که دختر می‌گوید: «من دخت ده مه‌ترم» شاپور در پاسخ وی می‌گوید:

کشاورز را دخترِ ماهِ روی      نباشد بدین زور و این رنگ و بوی  
(همان، ۲۰۹/۶)

شاپور به گونه‌ای سخن می‌گوید که گویی کشاورزان حق زادن دختران زیبارو ندارند و اصلاً امکان آن نیست که از خاندان و طبقه‌ی ایشان، دختری زیبارو زاده شود؛ زیرا زیبا بودن نیز به طبقه‌ی خاصی منحصر است.

یکی از نصایحی که اردشیر به ایرانیان دارد آن است که:

به پنجم به کاری که کار تو نیست      نتازی بدان، کو شکار تو نیست  
(همان، ۲۲۶/۶)

این از همان پندهایی است که گفته می‌شود تا نظام طبقاتی حفظ شود تا کسی از مردم بر آن نباشد که به طبقه بالاتر خود راه یابد که بالاترین آن، جمع میان فرمان‌روایی و موبدی است. او مردم را اندرز می‌کند که اگر آهنگ چنین کاری داشته باشید، بدان نخواهید رسید؛ زیرا نظام طبقاتی اجازه نخواهد داد. البته او توده‌ی مردم را به علم‌آموزی دعوت و تشویق می‌کند به این که فرزندان را به درس خواندن و فرهنگ‌آموزی بدارند:

زمانی میاسای از آموختن      اگر جان همی خواهی افروختن  
چو فرزند باشد، به فرهنگ دار      زمانه ز بازی بر او تنگ دار  
(همان، ۲۲۷/۶)

همه‌ی این نصایح در باب حفظ گوناگونی طبقات اجتماعی است تا موبدی و شهریاری در انحصار خاندان و نژاد ویژه‌ای قرار گیرد، وگرنه درس‌آموزی منحصر به گروه خاصی نیست، به شرط آن که به قصد خروج از طبقه‌ی پایین‌تر انجام نشود؛ یعنی کفش‌گر زاده‌ای خیال دبیری بر سرش نزند که از مناصب بالای حکومتی است. اما در مقابل، در بزم «انوشیروان و بزرگ‌مهر»، بزرگ‌مهر، بزرگان مجلس را که همه از خاندان شاهی هستند، نصیحت می‌کند که دبیری به فرزندان خود بیاموزند. (ر.ک.: همان، ۲۱۳/۷)

در نخستین داستان تاریخی **شاهنامه**، داستان «همای چهرزاد و داراب»، یکی از موضوعاتی که نظر انسان را به خود جلب می‌کند، تجلی نظام طبقاتی است. آن گاه که همای، داراب را در صندوق می‌نهد و در آب راهی می‌کند، به دست مردی گازر از آب گرفته می‌شود. گازر و همسرش به پرورش او می‌کوشند. پس از بالیدن داراب، گازر اراده می‌کند که شغل خویش را بدو بیاموزد و او را نصیحت می‌کند که دست از کشتی گرفتن با کودکان بزرگان بردارد:

به فریاد شد گازر از کارِ اوی      همی تیره شد تیزبازارِ اوی  
(همان، ۴۹۴/۵)

داراب از آنجا می‌گریزد و گازر پس از جستجوی بسیار:

به جاییش دیدی کمانی به دست      به آیین گشاده برو بسته شست  
کمان بستدی، سرد گفתי بدوی      که ای پُر زیان گرگِ پرخاشجوی  
چه گردی همی گرد تیر و کمان؟      به خردی چرا گشته ای بدگمان؟  
به گازر چنین گفت: کای باب من      چرا تیره گردانی این آبِ من  
به فرهنگیان ده مرا از نخست      چو آموختم زند و استا درست  
(همان، ۴۹۴/۵)

محتوای داستان می‌گوید که آموختن و اهل فرهنگ بودن، فصل ذاتی داراب است. همه چیز موروثی و ذاتی است. اگر نژاد بلندی داشته باشی و حتی اگر در میان بی سر و پایان بروی، به همان شیوه‌ی طبقه‌ی خود عمل خواهی کرد. داراب عمل و رفتار خود را در تفاوت با خانواده‌ی گازر می‌بیند و متوجه می‌شود که باید از نژاد و طبقه‌ی دیگری باشد، لذا روزی پس از بیرون رفتن مرد، زن را تهدید کرده و از او می‌خواهد که نژاد او را فاش کند تا اصالت نخستین خود را بیابد. آن چنان که از **شاهنامه** می‌توان دریافت، هر طبقه در ایران باستان ویژگی‌های خود را داشته و جز آن قادر نبوده که عمل کند و حتی اگر به هویت خود آشنایی نداشته باشد به همان طریقی می‌رود که طبقه‌ی او رفته است. عدالت عهد ساسانی، یعنی حفظ طبقات اجتماعی؛ قانونی که به نفع طبقه‌ی برتر وضع شده و برآورنده‌ی منافع طبقه‌ی اشراف است. عدالت یعنی فرمان‌برداری از هیأت حاکمه (= شه‌ریار - موبد) و مطابق است با سخن تراسیماکوس که می‌گوید: عدالت چیزی است که به نفع اقویا کنند. (افلاطون، ۵۳: ۱۳۸۴) «حاکم تا حدی که حاکم است هرگز خطا نمی‌کند ... عدالت این است که ضعفا خود را وقف منافع اقویا کنند.» (همان، ۵۸) در این نظام استبدادی، به دلیل آن که دایره‌ی هم طبقه‌ای‌ها بسیار محدود می‌گردد، گاه به یک شخص ده‌ها شغل می‌سپارند و یکی را که از طبقه پایین‌تر است بیکار می‌دارند و چه

نیکو گفته: «آن که، چون ده عمل، یکی مرد را فرمایند و نه مرد را یک عمل نفرمایند، در آن مملکت مردمان معطل و محروم، بیش از آن باشند که مردم با عمل» (طوسی، ۲۲۳: ۱۳۸۳) و همین امر بزرگ‌ترین دشمن ملک و پادشاهی خواهد بود. وقتی از بزرگ‌مهر می‌پرسند که چرا با وجود تو، نظام ساسانی هر روز بیش از دیروز به سوی زوال رفت، او در پاسخ می‌گوید که به جای مردان بزرگ، سر و کارم با زنان و کودکان افتاد. (ر.ک. همان، ۲۴۶) چنان در دولت ساسانی دایره‌ی خودی‌ها تنگ می‌شود و کارها به دست طبقه خاص می‌افتد و استعدادها و قابلیت‌های اجتماع معطل می‌ماند، که جز کودکان و زنان - چنان که بزرگ‌مهر می‌گوید - در دست‌گاه سلطنت باقی نمی‌ماند و سرانجام ساسانیان را به زوال می‌کشاند.

در ایران پس از اسلام نیز این باور طبقاتی تداوم می‌یابد: «و عدالت اقتضای آن کند که هر یک در مرتبه‌ی خود باشند و از آن مرتبه تجاوز ننمایند.» (طوسی، ۲۸۴: ۱۳۶۳) و یا: «همه کس مستعد همه صنعتی نبود.» (همان، ۲۲۸) و یا از قول مسیح نقل کرده‌اند: «حکمت را در میان غیر اهل آن منهدید، زیرا بدان ستم کرده باشید و از اهل آن منع نکنید که بدو ستم کرده باشید و در یکی از کتاب‌ها آمده است: ای فرزندان اسرائیل! گوهر را پیش پای خوکان مریزید، پس آن را در زیر پا می‌گذارد و حال آن که آن را نمی‌شناسد. شافعی - که خدای از او خشنود باد - می‌گوید: هر کس به نادان دانشی بخشد، آن را ضایع کرده است و هر کس از سزاوار دانش منع کند، در حق او ظلم کرده است و گفته‌اند: نه هر گردن‌بندی را حمل توان کرد و نه هر سرشستی سزاوار فواید است.» (راغب، ۴۶: ۱۴۱۶)

## ۲-۴- استبداد:

مستبدان در تاریخ ایران چون گیاهان هرز روییده‌اند، اگر چه تاریخ چون داسی بی‌رحم، آنان را برچیده است ولیکن پیش از برچیده شدن آنها، درختان پربار و ثمار باغ کشور به بی‌داد علف‌های هرز از پای افتاده‌اند و عقوبت آن درختان است که به تحمل گیاهان بی‌بهره، رغبت نشان داده‌اند و چه بسا خود آنها را پروریده‌اند.

در نظام استبدادی شهر متعلق به یک نفر است. شخصی که در این جامعه می‌بالد از فردیت و هویت خویش خالی می‌شود. نفس او برای قدرت یافتن به فرد برتر می‌پیوندد و به گونه‌ای بلعیده می‌شود. غافل از این که هستی انسان و آزادی از یک‌دیگر مجزا نبوده‌اند. از عادت ستم‌کار است که دیگران را به خویش وابسته می‌کند تا بتواند به استثمار آنان بپردازد و از این جهت دیگران را می‌آزارد و بدین ترتیب سادیسیم و مازوخیسم ایجاد می‌شود، که هر دو از ناتوانی نفس سرچشمه گرفته است. (ر.ک. فروم، ۱۷۰: ۱۳۸۵) سادیسیم با بلعیدن و مازوخیسم با بلعیده شدن نیرو می‌گیرد. در استبداد ساسانی، شاه

و موبد دیگران را جزوی از خود می‌سازند و دیگران نیز به نفس کل یا قدرت مطلق می‌پیوندند تا توان خود را تضمین کنند. در این جامعه ممکن است که هم‌بستگی ظاهری دیده شود ولیکن به طور طبیعی و سرشتین نیست، بل که دستی به اجبار این پیوستگی و همبستگی را پدیدار کرده است و هر آن‌چه خود انگیخته باشد، خیلی زود می‌پوسد و فرو می‌ریزد. در این جامعه‌ی استبداد پرور و مظلوم‌کش «جنبش کورکورانه‌ی توده‌ها و نتیجتاً دروغ، اصل کارپردازانه‌ی کنش سیاسی گردیده است.» (یونگ، ۳۰: ۱۳۸۷) توده‌های مردم به قدرت کل اعتقادی ندارند ولی منافع شخص در پیوستن به قدرت برتر است و نادیدن نفس و هویت خویش؛ بنابراین همه در حال دروغ‌پردازی هستند و نمی‌توانند نفس خود و آنچه را که فی الحقیقه می‌خواهند نمایان سازند، به این ترتیب همه در یک نفر غرق می‌شوند و به گفته‌ی هایمون پسر کرئون: شهری که به یک نفر تعلق داشته باشد، شهر نیست. (ر.ک. سوفوکلس ۲۶۲: ۱۳۸۵)

در این نظام، بین هیأت حاکم و مردم، بیم و هراس وجود دارد. همه می‌ترسند، همان طور که همه دروغ می‌گویند و هویت خود را پنهان می‌دارند. حاکم می‌داند که مردم دروغ می‌گویند؛ لذا از خالی شدن زیر پای خود هراس دارد و مردم بی‌پناه نیز از پادشاه مستبد در ترس و رنج خواهند بود. کسی یوس در تراژدی قیصر چه زیبا می‌گوید که: «پس چرا قیصر باید ظالم باشد، بی‌چاره مرد، من می‌دانم که اگر رومیان را گوسفند نمی‌دید، گرگ نمی‌شد. اگر رومیان ماده آهو نبودند، او شیر نمی‌شد. کسانی که می‌خواهند با شتاب آتشی نیرومند بی‌فروزند، آن را با کاه ضعیف شروع می‌کنند.» (شکسپیر، ۴۱: ۱۳۸۲) بنابراین، این مردمند که با کاهی کوچک، آتشی بزرگ می‌افروزند. آتش نیز چون کاه می‌بیند، شروع به شعله‌ور شدن می‌کند و سرانجام به جایی می‌رسد که همچون لوتی چهاردهم می‌گوید: «دولت خود منم.» (یونگ، ۱۹: ۱۳۸۷)

پادشاهان ساسانی نیز با فریب متملقان که همیشه در مجاورت افراد مسبب هستند، خود را همه‌ی ملک می‌پندارند و به یاری موبدان این سخن را می‌پراکنند که: «در تحمل، کسی پسندیده‌تر است که بدی و آفتی را که از اهرمن و دیوان و بدان بر او می‌رسد، به خرسندی و از روی میل به گردن پذیرد.» (تفضلی، ۵۴: ۱۳۷۹) لذا روحیه‌ی تحمل را با ابزار کیش - نه دین - بالا می‌برند تا بتوانند به مردم استبداد پرور حکومت کنند و در این میان آن‌چه به هیچ روی اهمیتی ندارد، همین مردم هستند. ژرژ دومزیل، سه انگار را در ساختار آسمان در نظر می‌گیرد که به زمین خواهد رسید. او از خدایان سه‌گانه اودن، تور و فریر یاد می‌کند. در روم، ژوپیتز مظهر شهریاری، مارس رمز جنگ‌آوری و کرینوس نماد توده‌ی مردم است. در اسکاندیناوی نیز تور مظهر ستیز، اودن مظهر شهریاری و فریر، رمز مردم است. (ستاری، ۴۹: ۱۳۸۸) با توجه به همین الگو می‌توانیم فریدون را مظهر

شهریاری (= اودن)، سلم و تور را مظاهر جنگ و جنگ‌آوری (= تور) و ایرج را رمز توده‌ی مردم (= فریر) بدانیم.

با آن‌چه از تاریخ ایران بر می‌آید، می‌توان پنداشت این توده‌ی مردم است که دارای هیچ اهمیتی نیست. ایرج که رمز مردم است به راحتی به خیانت برادران به قتل می‌رسد، اگر چه بسیار نجیب و برادردوست است. از این‌گونه تثلیث را بسیار در **شاهنامه** می‌توان دید. گشتاسب رمز شهریاری، اسفندیار مظهر جنگ‌آوری و رستم نماد مردم است. در داستان رستم و اسفندیار، اسفندیار جنگ‌آور با زور می‌خواهد که به فرمان شهریاری، رستم (= توده مردم) را به بند کشد، ولی او دست و تن به بند نمی‌دهد و مستبدپروری نمی‌کند. رستم بنده نیست، او می‌داند که «حاکم مستبد به معنی واقعی کلمه بنده است، بنده‌ی ذلیل و عبد عبید.» (افلاطون، ۵۲۴: ۱۳۸۴) رستم از هیچ چیز نمی‌ترسد، چون آزادی دارد، توان‌گری برخاسته از بی‌نیازی دارد.

در جوامع استبدادی، اگر چه به ظاهر ابتکار، پیشرفت، تحرک و عدالت دیده می‌شود، ولی اصلاتی و حقیقتی با آن نیست. بزرگ‌ترین مشکل جامعه‌ی استبداد زده آن است که مردم به ساز قدرت می‌رقصند و به فرمان آن گام بر می‌دارند و نفسی اختیار می‌کنند که از آن خود آنان نیست و هر چه بیشتر ادامه می‌دهند خویشتن خویش را ناتوان‌تر می‌یابند. چنین انسانی حتی با دیدن ابتکار و خلاقیت و پیش‌رفت، گویی از کار افتاده‌تر است؛ زیرا پیش‌رفت حاصل انگیزه‌های وی نیست بلکه برانگیزاننده‌ی آن، قدرت حاکم است.

بنابراین، اگر چه در حکومت خسرو انوشیروان تحولات گسترده‌ای می‌بینیم، ولیکن این تحولات حاصل دیکتاتوری است و نه انگیزش مردم. بعد از او اگر چه خسرو پرویز دارای قدرتی است، ولی هیچ‌گاه دیگر، قدرت به این خاندان باز نمی‌گردد تا این که سرانجام سلطنت ساسانی به دست اعراب برچیده می‌شود. در این نظام حکومتی، وقتی قدرت پادشاه کاسته می‌شود، آهسته آهسته مردم نفس خود را نمایان می‌کنند، و چون دیگر در زور و استبداد به سر نمی‌برند و مستبد، رو به ضعف نهاده، آنان انگیزه‌های خود را از دست می‌دهند - انگیزشی که پیش از این نیز از سوی خود مردم نبوده و حاصل تحمیل مستبد بوده است - و تلاشی و اقدامی در جهت استعلاء نمی‌کنند. در این سیر می‌بینیم که پهلوانان و سرداران ایرانی چون رستم فرخزاد، بدون هیچ انگیزه‌ای، به جنگ با اعراب می‌روند و سرانجام ایران را به تازیان می‌سپارند؛ چرا که پیش از این، همه چیز از موبدان و شاهان بدان‌ها القا می‌شده و این تلقین، آنان را پیش می‌برده، ولی اکنون، دیگر این القا و انگیزه وجود ندارد. پیش از این، ترکیب طلا (= پادشاه)، تسبیح (= موبد) و تیغ (= جنگ‌آور) به یاری یک‌دیگر، کارها را پیش می‌بردند ولیکن بر اثر کاهش قدرت طلا و تسبیح، تیغ نیز کند و از کار افتاده می‌شود.

از همه‌ی آن‌چه یاد شد می‌توان دریافت که تمام کاستی‌ها به یک فاجعه‌ی بزرگ بر می‌گردد و آن استبداد است، که تاریخ ایران از آن رهایی نداشته است. ایرانیان بر این باور همیشگی بوده‌اند که وجود یک نفر برای تدبیر و اداره‌ی امور کافی است:

چو مه‌تر یکی گشت و شد رای راست بیفزود خوبی و کژی بکاست  
(فردوسی، ۲۹۵/۵: ۱۳۸۴)

آنان از هرگونه مشورت جمعی دوری می‌کردند و اگر هم شورایی وجود داشت، به دلیل استبداد مستبدان ناکارآمد می‌ماند؛ چنان که به دستور انوشیروان، شورایی تشکیل شد. دبیری در آن مجلس برخلاف نظر انوشیروان سخن گفت. انوشیروان از او می‌پرسد که تو از کدام طبقه هستی و او می‌گوید: دبیران. دستور می‌دهد «او را با قلم‌دان آن قدر بزنند تا بمیرد، پس همه‌ی دبیران از جای برخاسته، آن قدر او را با قلم‌دان زدند تا هلاک شد.» (کریستن سن، ۲۷۴: ۱۳۸۵) پس همه گفتند آنچه خسرو بفرماید همه موافق عدالت است.

در قسمت اساطیری شاهنامه، هیچ‌گاه استبداد تا بدین مایه دیده نمی‌شود. آن‌گاه که کی‌خسرو قصد دارد سلطنت را رها کند، زال تلخ‌ترین سخنان را نثار او می‌کند:

که گفتار تلخ است با راستی  
ببندد به تلخی در کاستی  
نباید که آزارگیری ز من  
از این راستی پیش این انجمن  
به توران زمین زادی از مادرت  
همان چا بُد آرام و آبش‌خورت  
ز یک سو نبیره رد افراسیاب  
که جز جادوی را ندیدی به خواب  
چو کاوس بدخیم، دیگر نیا  
پر از رنگ، رخ، دل پر از کیمیا  
(فردوسی، ۳۴۲/۴: ۱۳۸۴)

می‌بینیم که زال حتی نژاد کی‌خسرو را به تمسخر می‌گیرد، ولی او در برابر زال، حرکت و گفتار تندی انجام نمی‌دهد و سعی می‌کند با سخن گفتن، او را آرام سازد. زال و رستم مظهر توده‌ی مردم هستند و کی‌خسرو این موضوع را می‌داند و می‌گوید:

اگر سرد گویمت بر انجمن  
جهان‌دار نپسندد این بد به من  
دگر آنک رستم شود دردمند  
ز دردِ وی آید به ایران‌گزند  
(همان، ۳۴۵/۴)

کی‌خسرو در صدد هواداری از مردم است و به آنان اهمیت می‌دهد، ولی این شیوه‌ی اساطیری، با روی کار آمدن لهراسبیان درهم می‌ریزد و آنان شیوه‌ی نوینی پیش می‌گیرند. این نکته را باید در نظر داشت که ساسانیان نژاد خود را به ساسان نواده‌ی گشتاسب و پسر بهمن اسفندیار می‌رسانند.



### ۳- نتیجه گیری

در یک جمع‌بندی کلی می‌توان گفت: عوامل بسیاری سبب زوال دولت ساسانی شده است، اما می‌توان بنیادین‌ترین علل شکست سپاه ایرانی از تازیان را از این قرار دانست:

۳-۱- دخالت دین‌پردازان زردشتی در همه‌ی امور ملک، چنان که در برخی مواقع قدرت آنان بر قدرت پادشاه چیرگی می‌یافته است. به عنوان مثال، آن‌گاه که قباد برای تعادل در وضعیت اجتماع، به مزدک اجازه‌ی ترویج اعتقاداتش را می‌دهد تا قدرت و ثروت موبدان و ثروت‌مندان درباری را کاهش دهد، موبدان او را مورد هجمه قرار می‌دهند و سرانجام هم نظر خود را بر او غالب می‌کنند.

۳-۲- وجود جنگ‌هایی که ظاهراً مذهبی نیستند ولیکن مطابق آنچه در شاهنامه بیان شده، پای مذهب هم به میان کشیده می‌شود. جنگ‌هایی که میان ایرانیان زردشتی و رومیان مسیحی صورت می‌گیرد و البته زیربنای این جنگ‌ها نه درد دین که حس طمع است.

۳-۳- عامل دیگر زوال ساسانی، افراط در طبقه‌بندی‌های اجتماعی است. می‌توان بیان داشت که عدالت در جامعه‌ی ساسانی، حفظ طبقه‌بندی اجتماعی است و این که شخصی از یک طبقه به دسته‌ی دیگر صعود نکند.

۳-۴- استبداد را می‌توان قوی‌ترین عامل شکست سلطنت ساسانی دانست. در شهر استبدادی ساسانی، حق سخن گفتن فقط منحصر به پادشاست. در جامعه‌ی ساسانی پیش‌رفت حاصل دیکتاتوری است نه انگیزش مردم؛ اگر در دوره‌ی انوشیروان اصلاحات و اقداماتی در جهت پیش‌رفت صورت می‌گیرد اصلتی با آن همراه نیست؛ زیرا پیش‌رفت با وجود مردم و اهمیت دادن بدان‌ها معنا می‌یابد. در این نظام حکومتی، آن‌گاه که قدرت یکی از پادشاهان کاسته می‌شود و نیروی نظامی خاصیت خود را از دست می‌دهد، مردم آهسته آهسته نفس خود را نمایان می‌کنند و چون دیگر در زور و استبداد به سر نمی‌برند، رو به سرپیچی از حکومت می‌آورند و حتی از نیروهای بیگانه چون اعراب استقبال می‌کنند و زمینه‌ی نابودی آن حکومت را فراهم می‌سازند.

### منابع

- ۱- آموزگار، ژاله و تفضلی، احمد. (۱۳۸۷). گزارش کتاب پنجم دین‌کرد، تهران: معین.
- ۲- ابن اثیر، عزالدین ابوالحسن. (۱۳۴۹). الکامل فی التاریخ، ترجمه‌ی محمد ابراهیم باستانی پاریزی، تهران: دانشگاه تهران.

- ۳- سوفوکلس. (۱۳۸۵). **افسانه‌های تباى**، ترجمه‌ی شاهرخ مسکوب، تهران: خوارزمی.
- ۴- افلاطون. (۱۳۸۴). **جمهور**، ترجمه‌ی فواد روحانی، تهران: علمی و فرهنگی.
- ۵- بلعمی، محمدبن محمد. (۱۳۸۵). **تاریخ بلعمی**، تصحیح محمدتقی بهار، تهران: زوآر.
- ۶- تفضلی، احمد. (۱۳۷۹). **مینوی خرد**، تهران: توس.
- ۷- ثعالبی، ابومنصور عبدالملک بن محمد. (۱۳۸۵) **شاهنامه**، ترجمه‌ی محمود هدایت، تهران: اساطیر.
- ۸- دوست‌خواه، جلیل. (۱۳۷۹). **گزارش و پژوهش اوستا**، تهران: مروارید.
- ۹- دیاکونوف، میخائیل. (۱۳۸۴). **تاریخ ایران باستان**، ترجمه‌ی روحی ارباب: علمی و فرهنگی.
- ۱۰- راغب اصفهانی، حسین بن احمد. (۱۴۱۶). **محاضرات الأدبا**، بیروت: مکتبه الحیدریه.
- ۱۱- زرین کوب، عبدالحسین. (۱۳۶۹). **کارنامه‌ی اسلام**، تهران: امیرکبیر.
- ۱۲- ستاری، جلال. (۱۳۸۸). **اسطوره‌ی و فرهیختگی**، تهران: ثالث.
- ۱۳- شبانکاره‌ای، محمد بن علی. (۱۳۸۱). **مجمع الانساب**، تصحیح میر هاشم محدث، تهران: امیرکبیر.
- ۱۴- شکسپیر، ویلیام. (۱۳۸۲). **تراژدی قیصر**، ترجمه‌ی فرنگیس شادمان، تهران: علمی و فرهنگی.
- ۱۵- طوسی، خواجه نصیرالدین. (۱۳۶۴). **اخلاق ناصری**، تصحیح مجتبی مینوی و علی‌رضا حیدری، تهران: خوارزمی.
- ۱۶- طوسی، نظام الملک. (۱۳۸۳). **سیرالملوک (= سیاست‌نامه)** به اهتمام هیوبرت دارک، تهران: علمی و فرهنگی.
- ۱۷- فردوسی، ابوالقاسم منصور بن حسن. (۱۳۸۴). **شاهنامه**، تصحیح جلال خالقی مطلق، تهران: مرکز دایره‌المعارف بزرگ اسلامی.
- ۱۸- \_\_\_\_\_ . (۱۳۶۳). **شاهنامه**، تصحیح ژول مول، تهران: سازمان سهامی کتاب‌های جیبی.
- ۱۹- فروم، اریک. (۱۳۸۵). **زبان از یاد رفته**، ترجمه‌ی بهزاد برکت، تهران: مروارید.
- ۲۰- \_\_\_\_\_ . (۱۳۸۷). **داشتن یا بودن**، ترجمه‌ی اکبر تبریزی، تهران: مروارید.
- ۲۱- فضیلت، فریدون. (۱۳۸۱). **گزارش دینکرد کتاب سوم**، دفتر یکم، تهران: فرهنگ دهخدا.
- ۲۲- \_\_\_\_\_ . (۱۳۸۴). **گزارش دینکرد کتاب سوم**، دفتر دوم، تهران: مهر آیین.
- ۲۳- کرکلیما، اوتا. (۱۳۸۶). **تاریخ جنبش مزدکیان**، ترجمه‌ی جهانگیر فکری ارشاد، تهران: توس.

بنیادی ترین علل زوال ساسانیان با تکیه بر شاهنامه / ۴۱

- ۲۴- کریستن سن، آرتور. (۱۳۸۵). **ایران در زمان ساسانیان**، ترجمه‌ی رشید یاسمی، تهران: صدای معاصر.
- ۲۵- گیرشمن، رومن. (۱۳۸۶). **ایران از آغاز تا اسلام**، ترجمه‌ی محمد معین، تهران: نگاه.
- ۲۶- **مجم‌ل التواریخ و القصص**. (۱۳۸۳). تصحیح محمد تقی بهار، تهران: دنیای کتاب.
- ۲۷- مستوفی، حمدالله. (۱۳۸۷). **تاریخ گزیده**، تصحیح عبدالحسین نوایی، تهران: امیرکبیر.
- ۲۸- مقدسی، مطهر بن طاهر. (۱۳۸۶). **آفرینش و تاریخ**، مقدمه و ترجمه و تعلیقات محمدرضا شفیعی کدکنی، تهران: آگه.
- ۲۹- منشی، نصرالله. (۱۳۷۶). **ترجمه کليلة و دمنه**، تصحیح مجتبی مینوی، تهران: دانشگاه تهران.
- ۳۰- نلسون فرای، ریچارد. (۱۳۸۶). **میراث باستانی ایران**، ترجمه‌ی مسعود رجب نیا، تهران: علمی و فرهنگی.
- ۳۱- نیچه، فریدریش. (۱۳۸۷). **دجال**، ترجمه‌ی سعید فیروزآبادی، تهران: جامی.
- ۳۲- یعقوبی، احمد بن ابی یعقوب. (۱۳۸۷). **تاریخ یعقوبی**، ترجمه‌ی محمدابراهیم آیتی، تهران: علمی و فرهنگی.
- ۳۳- یونگ، کارل گوستاو. (۱۳۸۷). **سمینار یونگ درباره‌ی زردشت نیچه**، ترجمه‌ی سپیده حبیب، تهران: کارون.